



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



سید ہادی خسرو شاہی

نگاہی بہ
فاطرات صبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاهی به خاطرات صبحی (درباره بهائیت)

نویسنده:

سید هادی خسروشاهی

ناشر چاپی:

فصلنامه مطالعات تاریخی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	نگاهی به خاطرات صبحی
۷	مشخصات کتاب
۷	خاطرات و زندگی صبحی
۱۰	شگردهای تبلیغ بهائیت
۱۲	ناگفته‌هایی از کانون بهائیت
۱۴	تبعیض و تحقیر ایرانیان
۱۶	ریاکاری و تظاهر
۱۷	بهاییان مطرود
۲۱	تناقضات آشکار
۲۴	کشف حجاب
۲۵	انحرافات اخلاقی
۲۹	ارتباط با بیگانگان
۳۱	دعا برای امپراتور انگلیس
۳۴	تاریخ سازی
۳۷	ناگفته‌هایی از شوقی افندی
۳۹	کلاه برداری
۳۹	بدعت‌های جدید
۴۰	جهودان بهایی
۴۳	نفوذ روزافزون در ارکان کشور
۴۳	تراج میراث فرهنگی
۴۴	مظلوم‌نمایی و شانتاژهای ماهرانه
۴۷	دولت در دولت
۵۰	پاورقی

مؤلف: سید هادی خسروشاهی

برگرفته از:

فصلنامه مطالعات تاریخی / ویژه نامه بهائیت / سال ۴ / شماره ۱۷ / ۱۳۸۶

خاطرات و زندگی صبحی

خاطرات صبحی تحت عنوان کتاب صبحی در سال ۱۳۱۲ ش در مطبوعه دانش تهران به چاپ رسید و بخش دوم آن در سال ۱۳۳۵ تحت عنوان پیام پدر منتشر شد. اهمیت خاطرات صبحی از دو جهت قابل توجه است؛ نخست شخصیت نویسنده که از افاضل و ادبای معروف عصر ما می باشد و دیگر محتوای خاطرات که به تاریخ و عملکرد فرقه بهایی گری پرداخته است. علی رغم گذشت حدود سه ربع قرن از انتشار کتاب اول، بازخوانی و یا نگاهی به خاطرات وی ضروری می نماید. دیگر آنکه این دو نوشته صبحی، نثری ادیبانه و ممتاز دارد که حاکی از مقام ارجمند ادبی و سخنوری وی است. و البته می دانیم که او دستی هم در سرودن شعر داشت که نمونه هایی از سروده هایش را در کتاب خاطراتش می توان دید.

فضل الله مهتدی معروف به صبحی در سال ۱۳۰۵ پس از اقامت دوازده ساله نزد عبدالبهاء و خدمت صادقانه در تحریر و انشای مکاتبات وی، به ایران اعزام گردید. در این مرحله با توجه به عملکرد رهبری بهایی گری که صبحی خود شاهد عینی آن بود، تغییراتی در فکر و عقاید و باورهای وی پدید آمد. بیان این تغییرات روحی آن هم توسط یکی از مبلغان زبردست بهایی گری، سبب آن شد که

[صفحه ۳۶]

وی از طرف بهاییان تکفیر و تفسیق شود چنان که خود نگاشته پس از این رویه ای خصومت آمیز با وی در پیش گرفتند، تصمیمات بسیاری در مورد وی اتخاذ گردید و حتی دایره فشار را بر خانواده ی وی هم

گستراندند و از سوی پدر - که بهایی بود - هم طرد گردید. صبحی علی رغم آنکه بسیار به سختی افتاده بود چندی سکوت اختیار کرد تا بلکه موجب فراموشی موضوع گردد و زندگی گوشه گیرانه ای در پیش گیرد ولی بهاییان دست از وی برنداشته در اذیت و آزارش کوشیدند تا اینکه وی برای دفاع از خود و بیان حقایق و علل برگشت خود از بهایی گری، مجبور شد شرح دگرگونی و خاطرات دوران بهایی گری و فعالیت‌هایش را بنگارد و ناگفته‌های درون این فرقه را فاش نماید. هر چند وی از بهائیت به آغوش اسلام بازگشت و پرده از کار سران آن برداشت - همچنان که خود نوشته - اما بغض و عداوتی با اهل بهائیه نداشت و تلاش نموده است از منظر فردی آشنا به حقایق، موضوع را طرح و مورد بحث قرار دهد و این راستا باید نگرش و دوری وی از حب و بغض شخصی او را ستود و از این رو در صداقت و امانت وی نمی توان تردید روا داشت.

بر همین اساس کتاب او روایتی جالب، جذاب و خالی از یکسونگری عنادآمیز است که نه از طرف مقابل ایشان، بلکه از جانب یکی از مبلغان برجسته و محرم اسرار و منشی مخصوص عبدالبهاء، کاتب وحی! و واسطه فیض حق و خلق! به نگارش درآمده است، آن هم نه از سر عناد و خصومت بلکه از سر کشف حقیقت. علی رغم روی گردانی کامل صبح از بهائیت، چون موررد اعتماد و محرم اسرار عبدالبهاء - عباس افندی - بود؛ همه اسرار را افشا نمی سازد و خود در این باره چنین استدلال می کند که: تمام این

اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد و راستی و درستی من مکتوم نمی داشت، افشا نمی نمایم تا گذشته از اینکه نفس عمل محمود و ممدوح است ظن او نیز بر امانت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزادمردان از مردی و اهلیت دور نباشم. [۱].

صبحی در کتاب اول خود توجه ویژه ای به مباحث بنیادی و اعتقادی دارد که در تاریخچه پیدایش بهائیت و معتقدات بهائیان و چه در مبانی اعتقادی اسلامی، به تبیین و تشریح حقایق پرداخته است و ضمن بیان خاطرات دوران وابستگی خود به بهائیت، شاخصه های اعتقادی اسلامی را به عنوان رهایی بخش انسان و برترین مبانی دینی به خواننده خاطرات عرضه می دارد. چه بسا خوانندگانی که بهایی بوده و از این رهگذر پی بی بنیانی خود ببرند و با عقاید مستحکم اسلام آشنا گردند. صبحی پس از گذشت بیست سال از انتشار کتاب صبحی یا خاطرات زندگی در سال ۱۳۳۲، [صفحه ۳۷] پیام پدر [۲] را منتشر کرد. کتاب پیام پدر را می توان جلد دوم خاطرات صبحی دانست. گرچه شباهتهایی در برخی از فرازهایی آن هست، ولی شرایط زمانی و مکانی راوی، کیفیت و کمیت بیان پیام پدر را متفاوت از خاطرات قبلی کرده است. او در کتاب صبحی، ضمن بیان خاطرات، ناراستیهای بهائیان را بیان داشته، دلایل و براهین عقلی و نقلی خود را برای روی گردانی از بهائیت طرح می نماید. در این خاطرات گزارشها و روایات از مراکز بهائیت با مرگ عبدالبهاء ناقص می ماند که در پیام پدر این بخش تکمیل می شود. قلم صبحی با توجه به وضعیت موجود بهائیان و رهبری آن به اوج

رسیده است. در این قسمت طرح مباحث اعتقادی کمتر مورد توجه بوده، همت بیشتر راوی بیان واقعیت‌های این فرقه است. چنین به نظر می‌رسد که صبحی علی‌رغم روی گردانی از بهائیت با برخی از بهاییانی که در گذشته دوست صمیمی بوده روابط دوستانه‌اش را قطع نکرده، بسیاری از مباحث و روایت‌های دست اول از دوران ریاست شوقی افندی، از طریق همانان به اطلاع صبحی رسیده است. هر چند که طرف صبحی در پیام پدر به ظاهر جوانان ایران زمین است اما در واقع خطاب اصلی او بهاییانی است که خواسته یا ناخواسته در دام این فرقه افتاده‌اند تا بلکه آنان را به تعقل و تدبیر وادارد. از سطر به سطر این دو کتاب می‌توان نکات بسیاری از کم و کیف فعالیت‌های فرقه بهائیت به دست آورد؛ نکاتی که در پژوهش‌های دیگران کمتر یافت می‌شود. بر همین اساس بر آن هستیم به نکات مهم این دو کتاب نگاهی بیفکنیم که برای درک تحولات تاریخ معاصر ایران ضرورتی انکارناپذیر دارد.

شگردهای تبلیغ بهائیت

صبحی پس از ذکر مقدمه‌ای درباره انگیزه نگارش کتاب صبحی - یا خاطرات [۳] - به جایگاه و خاندان خود در این فرقه می‌پردازد و عنوان می‌کند که در «مهد بهائیت تولد و پرورش یافته» و در «خاندانی که از قدمای احبا محسوب‌اند و خویشاوندی دوری با بهاء‌الله» دارد، رشد کرده است. استعداد و نبوغ سرشار صبحی از یک سو و شور و شوق بسیار وی در امر بهائیت موجب شد او در اندک زمان الواح و کلمات بهاء‌الله و عبدالبهاء را حفظ کرده در امر تبلیغ بهائیت حتی به پدر، که مبلغ زبردستی بود،

کمک کند؛ ضمن اینکه او در نزد برخی از به اصطلاح «اعلم [صفحه ۳۸] جمع اهل بهائیت» هم کتابهای اصلی این فرقه را آموخته است. شور و شوق و استعداد وی به میزانی می رسد که در پانزده سالگی زبان به سرودن شعر می گشاید و در همین ایام به رتبه ای می رسد که به همراه یکی از دوستانش به قزوین عزیمت کرده در آن بلاد به تبلیغ می پردازد. [۴]. اما در واقع این شروعی بود برای عزیمتش به زنجان و آذربایجان. وی می نگارد: ... چنین تصور می کردم که مبلغ بهایی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره ای عیب و هوا در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می شمردم... [۵]. صبحی در ادامه به موضوعی مهمی با عنوان «سرمایه تبلیغ» می پردازد و ضمن برشمردن مراتب تبلیغ، شگردهای تبلیغ بهائیان را بیان می دارد که چگونه با کلمات و عبارات بازی می کردند و با سفسطه و سوءاستفاده از باورهای عامیانه به جذب مردم ساده لوح می پرداخته اند. از آن جمله بیان معجزه و یا نقل آیات عجیبه و آثار موحشه برای مردم عوام است که وی - به حکایت میرزا مهدی اخوان الصفا یکی از مبلغان - در مواجهه با فردی در تبریز به آن پرداخته است. [۶] خود وی نیز ضمن ارائه شرح واقعیت کرامت نقل شده میرزا مهدی، بی اساس بودن آن را نشان می دهد. علاوه بر سوء استفاده از باورهای عامیانه برای جذب مردم عوام، دست به کار سفسطه و مغلطه برای مجاب کردن روحانیونی

می شدند که اشرافی به موضوع نداشتند. در همین مورد گزارشی به شرح زیر از فعالیت خود نگاشته است: اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان را از سفسطه فرق نمی گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ بابی و بهایی خبری از جایی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طایفه درافتد. [۷].

ناگفته هایی از کانون بهائیت

صبحی پس از دیدار عبدالبهاء به واسطه صدای خوب در نزد وی به مناجات خوانی، سپس به خاطر خط خوش، مورد توجه عبدالبهاء واقع شد و شغل کتابت به وی تفویض گردید. در همان ابتدای توقف و اقامت صبحی، یکی از «طائفین حول عبدالبهاء!» که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء بود، واقعیهایی را برای وی بازگو کرد؛ از جمله اینکه: «بدان که این جماعت که در اینجا هستند چه آنهایی که مجاورند و چه آنان که طائف حول اند، [صفحه ۳۹] حتی متسبین عبدالبهاء چون من و تو، جز یک بشر عاجزی بیش نیستند... در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت متمایز از سایرین هستند، دیگران مردمانی با شید و کید دام گستر و حقه باز بی دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خراب اند.» [۸]. از نکات جالبی که با دقت در خاطرات صبحی مشخص می شود، وضعیت بهاییان در حیف و عکا است. بهاییان در این دو کانون مهم بهائیت فقط شامل پنجاه خانواده ی ایرانی مهاجر بوده است و از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهایی نشده بود: در

حیفا و عکا نزدیک پنجاه خانواده بهایی بودند و همه از مردم ایران بودند. از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهایی نشده بودند مگر نیرنگ بازی به اسم جمیل که به گویش فارسی سخن می گفت و دانسته نشد که از چه نژادی است؛ در روزگار جنگ جهانی دوم به ایران آمد و به دستگیری جهودان بهایی در آن روزگار آشفته از راه نادرستی و دزدی سودها برد. آنها دو دسته بودند؛ یک دسته ی نیرومندتر که پیروان عبدالبهاء بودند و خود را بهاییان ثابت می خواندند و دسته دیگر که کمتر از آنها هستند و خود را بهاییان موحد می نامند چنانکه در دیباچه گفتم. و میان اینها دشمنی و کینه ورزی بی اندازه است. [۹].

رؤسای فرقه بهایی برای آنکه پیروانشان در حیفا و عکا از مسائل داخل بهائیت سر در نیاروند، مدت اقامت بهاییان در حیفا را نه یا نوزده روز قرار داده، بیش از این رخصت اقامت نمی دادند. صبحی در توضیح چرایی این اقامت کوتاه در خاطرات می نویسد: این ایام قلیل برای حقایق و فهم مسائل کفایت نمی کرد! خاصه که چند روز از این مدت را در عکا به سر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگری نبود، زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود، زیرا اکثریت توقف انس زیاد رعب ایشان را می برد و پرده وهمشان را می درید و چیزهایی می شنیدند و اموری می دیدند که به احتمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود... می شمردند.

تبعیض و تحقیر ایرانیان

از جمله اموری که در روی گردانی صبحی از بهائیت بی تأثیر نبود، تبعیض و تحقیر ایرانیان توسط عبدالبهاء است. او می نویسد: آنچه در آنجا مرا دلشنگ می کرد چند چیز بود که تاب بردباری آن را نداشتم یکی آنکه [صفحه ۴۰] میان بهاییان فرنگی با ایران جدایی می گذاشتند. به فرنگیها بیشتر ارزش می دادند تا به ایرانیها و مردم خاور. نخست آنکه مهمان خانه اینها از آنها جدا بود و افزار زندگی اینها آراسته و نیکوتر بود. ایرانیها هر چند تن در توی یک اتاق بودند و بر روی زمین می خوابیدند، ولی فرنگیها در هر اتاقی بیش از یکی و دو نفر نبودند و تخت خوابهای خوب فتری داشتند و افزار آسایش و خوراکشان بهتر بود. پیوسته عبدالبهاء شام و نهار را با فرنگیها می خورد؛ به عکس در مهمان خانه ی ایرانیها یک بار هم این کار را نکرد. دوم آنکه زندانهای اندرون دختران و خویشاوندان عبدالبهاء از ایرانیها رو می گرفتند و دیده نشد که برای نمونه دست کم یک بار خواهر یا زن عبدالبهاء که هر دو پیر بودند از یک پیرمرد بهایی که سرافرازی خود را در بندگی به آنها می دانست، در هنگام برخورد پاسخ درودش را بدهند تا چه رسد که دلجویی کنند. با فرنگیها این گونه نبودند با آنکه گروش و دل بستگی یک بهایی ایرانی که در این راه جانبازیها کرده اند از فرنگیها بیشتر و بالاتر بود و از بن همانند نبودند. سوم آنکه در نوشته های خود و گاهی که می خواستند مردم را به کیش بهایی بخوانند درباره ایرانیها سخنان ناشایست می گفتند که اینها مردمی بودند مانند جانوران درنده خونریز و بدستیز،

دور از آموزش و پرورش، در هوسهای ناهنجار فرورفته، زشت کار و بدکردار. این دین آنها را به راه راست راهبر شد و به آنها دانش نشان داد تا از خوی جانوری دست کشیدند و اندک اندک به راه مردمی آمدند... و چنان در گفتن این سخنان تردست بودند که هر کس از مردم بیگانه که با سخنان آنها آشنا شده بود، ایرانیها را پست ترین مردم جهان می دانست! [۱۱].

این روش تحقیرآمیز توسط جانشین عبدالبهاء هم ادامه داشت. شوقی هم در مکاتبات خود به ایرانیان اهانت روا داشته و درباره ی آنها می گوید: افراد ملت ایران که به قساوتی محیرالعقول و شقاوتی مبین به تنفیذ احکام و لاه امور و رؤسای شرع اقدام نمودند و ظلم و اعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخی از قرون اولی و اعصار وسطی از ستمکارترین اشقیای حتی برابره ی افریقا شنیده نشد به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش و برکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات گوناگون از قحطی و وبا و بلیات احریمی کل را از وضع و شریف احاطه نمود و ید منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد. [۱۲]. [صفحه ۴۱] گونه های دیگری از تبعیض و تحقیر در رفتار و کردار رؤسای این فرقه به کرات در خاطرات صبحی رؤیت شده است و آن نادیده گرفتن خطاها، جنایات و کردارهای ناپسند مبلغان و پیروان مطیع بود. نه تنها از عیوب آنها چشم می پوشیدند حتی از بدگویی نسبت به آنها هم ممانعت می کردند. این رفتار را در مورد منتسبین و بستگان عبدالبهاء

نیز می توان دید. [۱۳].

ریاکاری و تظاهر

از نکته هایی که در کردار و رفتار غیرقابل بهایان بویژه عبدالبهاء در این خاطرات دیده می شود، تظاهر و ریاکاری رهبر بهایان است. صبحی چنین می نگارد: روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم. چون به در خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه جمعه عازم مسجد است. کرنش کردیم گفت «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید.» بعد به طرف مسجد رفت. چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند. بنابراین، هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجدی می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می گزارد. [۱۴].

این تزویر و مخفی کاری در مقابل پژوهشگرانی آگاه همچون ادوارد براون صورت می گرفت تا ماهیت اصلی فرقه بهائیت آشکار نگردد. من با شوقی دوست بودم. و در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه نویسی داشتیم. پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته ی دست من به او می رسید. خوب به یاد دارم که در نامه ای که با خط من عبدالبهاء برایش نوشت سخن از پروفیسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او را می بینید سخن از کیش و آیین بهایی به میان نیاورد و هرگاه پروفیسور از بهاء بپرسد و بگوید شما او را چه می دانید

در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خویهای پسندیده و پرورش دهنده مردمان می دانیم دیگر هیچ. و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک بین باشد و چیزی نگوید که با مزش آنان جور درنیاید. [۱۵]. در طریقه این فرقه، تظاهر و ظاهرسازی از شجره های مرسوم و متداول بوده است؛ رفتن به مسجد، پوشیدن لباس روحانیون مسلمان، گذاشتن ریش از آن جمله است که برای فریب [صفحه ۴۲] دادن مردم عوام بسیار به کار می بردند «چه عبدالبهاء را تصور چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد.» [۱۶]. صبحی به این شگرد مبلغان بهایی که خود مبتلا به یکی از آنها بود، در جریان بازگشتش از حیفا به ایران به همراه شیخ الدالله بابلی می پردازد که به دستور عبدالبهاء می بایست ریش خود را نتراشد و عمامه ای هم بر سر گذارد. [۱۷] او می نویسد: از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و عزیمت و کریت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و... و صحبت نشان می دادیم یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره [ها] چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می دیدند از قبول و تصدیق استیحا شی نمی داشتند. [۱۸].

بهایان مطرود

از تشکیلات مخوف بهاییان چون رکن اظهارات لفظیه محفل روحانی بهائیت است که عقل و علم هم در آن راهی نداشت، سبب شد تا ملاک قرب و طرد ارادت و اظهارات لفظیه ی بهاییان به عبدالبهاء و شوقی افندی باشد. اطاعت کورکورانه رمز

موفقیت در این جرگه بود. هر کس اطاعت کورکورانه نداشت طرد و مصیبت او آغاز می شد زیرا در بایکوتی شدید قرار می گرفت. کسی که توسط بهاییان مطرود می گشت به حال خود وا گذاشته نمی شد؛ حتی توسط خانواده اش، پدر و مادر و بستگانش هم مورد تحریم قرار می گرفت. هیچ کس حق رفت و آمد و صحبت با وی را نداشت جز برای ثواب که دشنامی دهند و آب دهانی اندازند. سرگذشت خود صبحی گواه این رویه ی بهاییان است که تا سرحد قتل و جرح هم پیش رفته است. [۱۹]. رفتار بهاییان با آقا جمال بروجردی داستان عبرت آموزی است که این موضوع را روشن می سازد. «یکی از دانشمندان آقا جمال بروجردی در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دلباخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایان دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهایی شده او را بی دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد. آقا جمال به طهران آمد و در راه بهاء جان فشانیها تا آنجا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندانش به ویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد برآشفت و گفت: شگفتا ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می خوانیم چرا باید این دو نفر که یکی پس [صفحه ۴۳] از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دوگانگی کنند؟ برای این کامه روانه عکا شد تا دل دو برادر را از

تیرگی به پاکی رساند. چون به آنجا رسید این در و آن در زد سرانجام پیرو غصن اکبر شد و گفت: او درست می گوید: دسته برابر با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام پیر گفتار داد و او را رنجاندند که گزارشش دور و دراز است ولی آنچه می خواهم بگویم این است که شبی در خانه ای دستی ای از بهاییان گرد هم بودند من هم بودم. یکی از بهاییان ساده که اسحق حقیقی نام داشت در میان سخن گفت: پیر گفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند به ناچار در مسجد خانه گرفت. من دریافتم و به آن مسجد رفتم و به نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده اید؟ گفتند: نمی شناسیم ولی آخوند و اهل دانش است. من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست تا چه رسد که آخوند باشد این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتک بسیاری زدند و نیمه جان از مسجد بیرونش کردند. این را می گفت و می خندید و ما هم که می شنیدیم خوشمان می آمد و بر گوینده آفرین می گفتیم و از نادانی نمی خواستیم و نمی توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم اگر بخواهم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم به دفتری جداگانه نیاز می افتد.. باری خداوند مرا در برابر نابکاری و بداندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی

و درستی بخوانم و بر و بهره ی آزمایش خود را بگویم که فریب ناکسان را نخورند.» [۲۰]. میرزا علی اکبر رفسنجانی از جمله دیگر مبلغان مشهور بهایی بود که سرگذشت عبرت آموزی دارد. وی نیز از جرگه ی بهاییان رانده شد. در پی آزار و اذیت و تعرض بهاییان گوشه عزلت اختیار کرد و سرانجام پس از اعراض از بهایات در زادگاهش درگذشت. [۲۱]. صبحی در شرح احوال ابن اصدق هم چنین رفتاری را با وی گزارش کرده است. جالب آنکه خود صبحی هم به گناه خود در آزار و اذیت به ناحق ابن اصدق اعتراف می کند. [۲۲] اگر فرزندی از فرزندان بهاییان هم مسلمان می گشت، وضعیت بسیار وخیمی در انتظارش بود. [۲۳]. در فرقه ای که ملاک قرب، اطاعت کورکورانه و ملاک طرد، نافرمانی است، برخوردن به جنایات هولناک امری سهل و آسان است، آن هم از نزدیکان رؤسای بهائیت. [۲۴]. در کتاب پیام پدر با نام برخی از مبلغان چیره دست بهایی آشنا می شویم که وقتی دغل کاری و فریب کاری رهبران این فرقه را دیدند به دامن اسلام بازگشتند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی «سرانجام از این گروه دلسرد شد و سالها خاموشی برگزیده و کارهایش به پایان نرسید.» [۲۵] شیخ احمد میلانی... در عشق آباد از کیش بهایی روی گردان شد... به خراسان رفته... از سر گرفته و دست به دامن پیشوای هشتمین شیعیان شد. [۲۶]. [صفحه ۴۴] صبحی به سه تن از بهاییان تائب اشاره می کند که هر یک مطالبی را رد بهائیت نگاشته اند. «... شادروان آواره که از دانشمندان به نام و مبلغان گرامی بود و عبدالبهاء او را در نامه های بی شمار

ستایش کرده چون شوقی از روش مردمی دور شده و کیش و آئینی که به گفته ی خداوندانش باید با خرد و دانش و راستی برابر آید فرسنگها از آنها جدایی پیدا کرده به خانه مسلمانی بازگشت و از خدا آمرزش خواست و چند دفتر در این باره نگاشت. و پس از او نیکو که در روز نخست در بروجرد به جرگه ی بهاییان درآمد و مسلمانان هر چه داشت از دستش گرفتند و رنجها به او رسانیدند ولی او شادمان بود که همه ی این آزارها که به او می رسانند برای پیروی از آیین خداست. چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او اقتصاد که در مراغه بهایی شد و با پدر در سر این دین به ستیز و او را رها و دل شکسته کرد آن گاه دو سه سال با سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خویهای ناپسندیده شوقی آگاه شد با آنکه در راه این کیش رنجها کشیده بود و آوارگیا دیده و پدر را رنجانده باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل آگاه شد و دفتری نوشت. همچنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببریم دور و دراز خواهد شد.» [۲۷].

تناقضات آشکار

عقاید فرقه بهائیت چون بنای وحیانی ندارد و صرفاً بر اظهارات لفظیه ی رؤسای خود استوار گردیده در سطوح مختلف دچار تناقضهای آشکار است. پرداختن به این تناقضات فاحش خود می تواند موضوع تحقیق گسترده ای گردد. براساس خاطرات صبحی می توان

این بحث را گشود تا محققان به شکل جدی تری به آن بپردازند. به عنوان نمونه بابت اساس بهائیت است. در این دو تفاوت اساسی پیرامون تشیع وجود دارد. بهائیان هر کجا به لفظ شیعه رسیده اند لفظ شیعه را همراه آن به کار برده اند در حالی که سید باب چنین نظری نداشته است. [۲۸]. و یا اینکه یکی از اصول مورد تبلیغ فرقه بهائیت «ازله تعصب وطنی و قومی و مذهبی است» در حالی که تعصب در میان اهل بهاء بسیار شدید و تند می باشد. [۲۹]. صبحی تعصب کور بهائیان را به خوبی در جای جای خاطراتش نشان داده است. [۳۰]. صبحی باز می نگارد: مقداری از خاک عکا را به عنوان تربت در کیسه کوچک ریختن و به آنها دادن و شمع نیم سوخته روضه بهاء را برای شفاء امراض به آنها بخشیدن و تار موی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن به آنان سپردن چه معنی دارد؟ عجا! ما خود عاملین این اعمال [صفحه ۴۵] را خرافی و اهل وهم می دانیم و در دل به آنان می خندیم حال عین آن را خود مجری می داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرأی سر می زند و تازه پس از هزار سال بی خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهام اند و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می کرد نهی می شدند ولی در اینجا در اول ظهور و بین خواص و عوام و احبا به توسط اهل حرم این بدع باطله ترویج می شود. [۳۱]. از موارد مهم دیگر تناقض بهائیت، حقوق زن و دعاوی تساوی حق زن

و مرد است: می گفتند تساوی حقوق زن و مرد را چه می گویی؟ می گفتم: اولاً چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه ی زنان منظور است سالها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرفها زن و مرد در شریعت بهایی مساوی نیست: اولاً: به موجب کتاب «اقدس» مرد می تواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند. ثانیاً: مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند. ثالثاً: در میراث خانه مسکونه و البسه مخصوصه به اولاد اناث نمی رسد. رابعاً: زن نمی تواند عضو بیت عدل باشد و اعضاء باید مرد باشند (و هلم جرا). جوانان اظهار تعجب کرده می گفتند در حقیقت چنین است که می گویی اما چه کنیم با این کلمه که می گوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست! می گفتم هست و از ارکان اسلام: «کلمه حکم به العقل حکم به الشرع» وانگهی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست به عکس آنچه که در اقدس است چنان که می گوید «اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس را حق و چرا نیست» در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری حقیقت و ازله ی تعصب دینی و مذهبی و

معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان را هم بگوید خواهیم گفت این عقیده تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاء عامل به این تعالیم نیستند چه از روی انصاف و تحقیق بهاییان متعصب ترین اقوام و مذاهب اند. [۳۲].

کشف حجاب

بهاییان در ایران اولین فرقه ای بودند که زمزمه های کشف حجاب و اختلاط بی مانع زنان [صفحه ۴۶] و مردان بیگانه را تحت عنوان حریت نساء مطرح ساختند. در دوران مشروطه فرمانی از عبدالبهاء صادر شد که زنان بهایی را از به کار بردن حجاب بازمی داشت. پس آنچه توسط رضا شاه به زور اجرا شد بدون سابقه نبوده است، زیرا بهاییان در عصر مشروطه اولین گامهای آن را برداشته بودند. در لوحی که بهاء به لندن ارسال کرده چنین می نویسد: «حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت! و من دختر خود «روحا» خانم را به اروپا فرستاده ام تا دستورالعملی برای زنهای ایرانی باشد... اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می کنند مع ذلک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند.» [۳۳].

«رسیدن این لوح به تهران، بهاییان را به جوش و خروش انداخت و ابن ابهر یکی از بهاییان به تشکیل مجلس حریت قیام نمود. در این جریان تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه هم در این جلسات شرکت می کرد؛ جلساتی که هم فال بود و هم تماشا. یا ابن ابهر تاج السلطنه نیز در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود!! بالجمله در این محافل، معدودی از اهل حال به آزادی دخول و خروج می کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و مغاللت می گسترند...» [۳۴]

این جلسات تا جایی مایه افتضاح شد که برخی از بهاییان خود به مخالفت برخاستند و «محافل را معارف و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند.» [۳۵]

این جریان در برخی از منابع منتشر نشده تاریخ مشروطه هم انعکاس یافته است. سرانجام لوحه ای از طرف عباس افندی [۳۶] برای بهاییان طهران رسید که به کلی حجاب را از میان خود زنها بردارند. حال در مجالس مخصوص خود که زنها و مردها حضور دارند، زنان بی حجاب می نشینند و می خواهند میان زن و مرد همه چیز مساوی باشد و مشغول می باشند که در سایر ولایات ایران هم این اقدام را نمایند. بهاییها به شاه زاده تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه که از فواحش است لقب «قره العین» داده و او را «مبلغه» ساخته اند. [۳۷].

انحرافات اخلاقی

یکی از مسائل اساسی بهائیت که به نوعی در تاریخ معاصر ایران هم قابل ره گیری است، انحرافات اخلاقی رهبران بهایی گری است. سالها قبل از جریان کشف حجاب، عبدالبهاء چنین دستوری صادر کرده بود تا انحرافات اخلاقی بهاییان را تحت الشعاع قرار دهد. در خاطرات صبحی موارد زیادی از گرفتاری رهبران و مبلغان این فرقه در این ورطه وجود دارد؛ از جمله عباس افندی عبدالبهاء علاوه بر سه زن، کنیز زیبایی داشت که همواره آماده خدمت بود!

«یک [صفحه ۴۷] خانه هم در جلو کاخ بهجی داشت و سومین زن گوهر خانم کاشی از خویشاوندان ما در آنجا بود و دختری از بهاء به نام فروغیه خانم داشت. به جز این سه زن، دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده ی درگاه بود.» [۳۸].

یا در جایی دیگر از ارسال دختران و دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء چنین می نگارد:

از این گذشته از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء فرستادند تا هر کدام را که می پسندند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیه دختر آقا محمدجواد فرهاد قزوینی که او را عبدالبهاء به عکا بردند ولی این پیوند نگرفت. در این باره داستانها می گویند. کسانی که دخترها را به عکا می رساندند برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می شدند و از جوانی چنان که افتد و دانی بهره مند می گشتند! ولی من این داستانها را اینجا نمی آورم و به شنیده ها کاری ندارم. [۳۹].

در شرح حال خسرو یکی از نزدیکان بهاء نوشته است:

ولی خسرو ناتو و زرننگ و باهوش بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شده و در شام و نهار میز او را می آراست. چشمش پاک نبود. گاهی که در میان میهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا یا زن شوهردار بامزه ای می دید با آنها ور می رفت. آن بیچاره ها هم دم نمی زدند. روزی عبدالبهاء چند تن از میهمانان ایرانی را به سرای خود به نهار خوانده بود. یکی دو تن هم در میان آنها بودند که بهایی نبودند. از آنها بود میرزا رضاخان افشار باجانغ جلال ذبیح. افشار در بالای میز جای داشت. شیخ محمدعلی قائنی در دست راست او و من در دست راست شیخ. خسرو دوریهای خوراک را از بین در، که رو به باغچه باز می شد از دخترکی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت می گرفت و می آورد و بر روی

میز می گذاشت. در این میان میرزا رضاخان با آرنج خود به پهلوی شیخ محمدعلی زد من هم دریافتم. شیخ و من نگاه کردیم دیدیم خسرو بی آنکه پروایی داشته باشد که شاید از درز در چند تن او را ببینند خود را به فاطمه می مالد و چشمش کلاپسه می شود!! شیخ محمدعلی تا این را دید لب را گزید... [۴۰].

و اگر کسی هم از «کمترین چاکران» عبدالبهاء بدگویی می کرد به عبدالبهاء برمی خورد. [۴۱]

و جای شگفت آنکه شوقی افندی رئیس بعدی این فرقه هم حکایتی دیگر داشت که صبحی فقط برای کفایت علاقه مندان اشاره ای کرده است. [۴۲]. رویه مبلغان هم تفاوت چندانی با شیوه رفتار رؤسای فرقه بهائیت نداشت. توصیفاتی که = [صفحه ۴۸] صبحی از برخی مبلغان بهایی می دهد قابل توجه است. او در وصف حاج امین می نویسد: «بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند. در نزد او پارسا و ناپرهیزکار، زانی و عفیف علی السویه بود! و در نفس الامر عملی را تقبیح نمی شمرد! و با این گونه اقوال سر و کاری نداشت. او سیم و زر می خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله! می گرفت از هر وجهی که عاید گردد.» [۴۳].

«مردی پست نهاد و تباه بود با آنکه در پایان عمر بود پیوسته می خواست با زنان آمیزش کند تا درمی یافت که زنی شوهرش مرده به سراغش می رفت و شوخی می کرد و دست به سر و رو و پستانش می کشید و در این گونه امور شرم نشان نمی داد. بهاییها هم چون امین عبدالبهاء و نزدیک ترین مرد به او بود، یارای آن را نداشتند

که او را از این کارها بازدارند. در این گونه پلیدیها از او داستانها آورده اند که ما یادی از آنها نمی کنیم.» [۴۴].

در شرح حال میرزا حیدر علی اسکویی یکی از مبلغان معروف بهایی آذربایجان نوشته است: «از معاریف بهاییان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لابلالی است. مختصر سواد دارد.» [۴۵]. میرزا محمود یکی دیگر از فحول مبلغان بهایی است که در خاطرات صبحی با گوشه هایی از زندگی وی آشنا می شویم:

... در سفر اروپا و امریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت.... چون میرزا محمود زن نکرده بود و از مواضع... هم پرهیز نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد... [۴۶]. میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترد و روزی چند از مکر عالم پس از وصل دلبر جوان تتمع برداشت! پس با زن و مادر زن به طهران آمد و در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت و به رشت رفت تا از آنجا به امر ولی امر شوقی افندی به حیفا رود ولی... به حکم خدای عزوجل گریانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید. [۴۷].

بهایان اگر فرصتی می یافتند از کلاه برداری از مردم حتی از خود بهاییان هم ابایی نداشتند. این موضوع را در «کمپانی شرق» که توسط چند نفر بهایی در تبریز دایر شده بود می توان دید که نشانگر عملکرد بهاییان باشد:

«سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب به نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایروان جمع کرده

در ظرف مدت کمی کوس ورشکست فرو کوبیده بی آنکه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند.» [۴۸]

صبحی که جوانی پاک و مشتاق و از سر اخلاق قدم در این راه نهاده بود، علی رغم [صفحه ۴۹] تصورات ذهنی خود واقعیهایی از عملکرد و شخصیت و رقابت و عناد مبلغان بهایی را می دید که برایش زجر آور بود. در عشق آباد به شرح این مسائل با قدری اجمال می پردازد. او در توصیف عشق آباد می نگارد:

«بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه تصور می کردم دیدم. اکثر جوانان بهایی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف. یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و یک دسته مخالف آزادی مطلقه زنان...» [۴۹].

ارتباط با بیگانگان

صبحی در خاطراتش به مباحثی می پردازد که با کنار هم قرار دادن شواهد و قراین دیگر، نتایج مهمی می توان گرفت. در این ایام «بهاء» به موجب التزاماتی که به اداره ی حکومت سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سربازخانه) که بهاء در آنجا محبوس بود، نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود. [۵۰]. چه بسا دولت عثمانی، بهاء را به دلیل ارتباطش با نیروهای مخالف دولت بویژه روس و انگلیس، تحت نظر گرفته، محبوس کرده بود. این ارتباط را می توان در دیدار ژنرال آللنبی، فرمانده قشون انگلیس که عکا را گشوده بود، با عبدالبهاء و ارسال لوح به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران که در آن اظهار خشنودی از دولت انگلیس کرده بود

و مهم تر از همه، دعایی که عبدالبهاء در مورد امپراتور انگلیس جرج پنجم منتشر کرد دید. طهران جناب آقای سید نصرالله باقراف علیه بهاءالله ملاحظه نمایند. ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخابره به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمدالله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود سلطه ی جابره زایل و حکومت عادلانه حاصل جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند در این توفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملای یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت و نفوس هلاک شدند و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنین بیچارگان در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان. الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی ننشست و هذه معجزه لا ینکرها الاکل معتدائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاءالله [صفحه ۵۰] سبب راحت و نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ای است که من به ایران می نگارم ان شاء الله من بعد باز ارسال می شود. احبای الهی فردا به فرد با نهایت اشتیاق تحیت ابداع ابھی ابلاغ دارید و مژده صحت و عافیت عموم احباء را بدهید

هر چند توفان و انقلاب شدید بود الحمدلله سفینه نجات محفوظا مصونا به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پرعهد و پیمان را از قبل عبدالبهاء با نهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید و علیک البهاء الابهی عکا ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸.

دعا برای امپراتور انگلیس

اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها على هذه الارض المقدسه فى مشارقها و مغاربها و نشكرک و نحمدک على حلول هذه السلطه العادله و الدوله القايره الباذله القوه فى راحه الرعيه و سلامه البريه! اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انكلترا (انگلستان) بتوفيقاتک الرحمانيه و ادم ظلها الظليل على هذه الاقليم الجليل بقوتک و صونک و حمايتک انک انت المقتدر المتعالى العزيز الکریم! [۵۱]. اعطای نشان دولت انگلیس توسط حاکم نظامی انگلیس در حینا به عبدالبهاء که تصویر آن هم موجود است، این پیوند و ارتباط و نیز تحت نظر بودنش توسط عثمانیها را روشن می سازد: عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب «سر» ی نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطای آن جشن آراستند و عبدالبهاء را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او کردند. [۵۲]. موارد دیگری هم از الگوپذیری وی از انگلستان، به تعبیری دیگر، ارتباطش را نشان می دهد. از جمله دستور عبدالبهاء به تأسیس مدرسه بهاییان ایران مطابق قانون انتخابیه انگلیس است. [۵۳]. و یا آنکه سفارت انگلیس در تهران همکاریهای لازم را با بهاییان به عمل می آورد تا با خاطری آسوده به دیدار عبدالبهاء بروند. حتی از طریق «آقای نعیمی، گذشته از

جواز، توصیه نیز از سفارت انگلیس» برای صبحی گرفته شد. [۵۴]. در خاطرات صبحی از روابط روس و بهاییان بویژه رئیس آن کمتر سخن به میان آمده است ولی در پیام پدر این روابط تا حدودی آشکار شده است. در مورد فعالیت بهاییان در عشق آباد و آزادی عمل آنها آمده است: [صفحه ۵۱] درین شهر و شهرهای دیگر مسلمان نشین همه بهاییان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنان که به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند زهرچشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته ام، ولی باز بد نیست که یادآور شوم: چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهاییان کمک شایانی می کردند و چون سازمان رو به راهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهایی برپا نمودند ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نهان نمی داشتند و مردم بر همه کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی توانستند گندم نمایی و جو فروشی کنند کسی از مسلمانان عشق آباد و دیگر شهرها به آنها نگرید. [۵۵]. از موارد قابل توجه همکاری بهاییان با مأموران روسیه تزاری علیه ایران می توان به سید مهدی قاسم اف یکی از بهاییان اشاره کرد که با فیدروف روسی هم دست شد. در روزنامه ای که به هزینه روسها تحت

عنوان «مجموعه ماوراء بحر خزر» به زبان فارسی منتشر می شد به همکاری پرداخت و: «به سود آنان (روس) و زیان ایران سخنها می نوشت و ترجمانها می کرد.» [۵۶]. عبدالبهاء همچنان که به مدح و ثنای امپراتور انگلیس پرداخته بود برای تزار روس هم چنین لوحی نگاشته، در آن از مهربانیهای تزار روس قدردانی و برای جاودان بودن فرمانروایی تزار دعا نموده است. بهاییها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره اش آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زبردستان خود شد و چون این گروه شیوه شان این است که در هر پیش آمدی شادمانی کنند و آن را به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آینده کیش بهایی این پیش آمد سزاوار بود چه که در روزگار تزار با همه مهربانیها که به ما کرد و دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهایی بخوانیم اکنون صد هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می خوانیم. [۵۷]. در پیام پدر چند نکته تازه از ارتباط عباس افندی عبدالبهاء و انگلیسیها هم درج شده که مرور آن بی مناسب نیست. «در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه انگلیس مکرر [صفحه ۵۲] مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید با راحت و آسایش رسیدند.» در پاداش این نکوگویی، انگلستان عبدالبهاء را به نشانی سرفراز کرد. به همراهی این نشان یا نیان «سر» را نیز به عبدالبهاء

دادند و وی که تا آن روز در میان مردم آنجا به عباس افندی نامور بود به سر عباس شناخته شد. روزی به یاد دارم که در طبریا بودیم (شهری است در کنار دریاچه آب شیرین و بیشتر مردم آنجا یهودی هستند) عبدالبهاء و من سواره از خیابانی که آن را داشتند سنگ فرش می کردند می خواستیم بگذریم. نگهبان خیابان دست بلند کرد که از اینجا نگذرد. عبدالبهاء به تازی گفت: من سر عباس هستم. نگهبان گفت: پس بیشتر از هر کس باید قانون را نگه دارید. نشان و با به نام گرفتن عبدالبهاء سخنها به میان آورد. گروهی این کار را پسندیده نمی دانستند و خرده گیری می کردند که مرد خدایی نباید در پی این خودنماییها باشد و چون پس از فیروزی در جنگ انگلیسیها به چند تن از بزرگان مسلمان آن دور و بر نشان و یا به نام دادند و هیچ یک نپذیرفتند هم سنگی آنها با عبدالبهاء بیشتر زبان زد شده بود. می گویند برای شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد هم انگلیسیها نشان فرستادند ولی بازگرداند و گفت: من زیر بار سپاس دیگران نمی روم و از این رو در نزد مردم بویژه مسلمانان بسیار گرامی شد. شبی گفتگو از نشان دادن انگلیسیها به میان آمد، عبدالبهاء گفت: عثمانیها هم برای من نشان فرستادند ولی من پس از پذیرفتن به دیگران بخشیدم. این گفتگو در انجمن همگانی نبود، در میان چند تن از ویژگان بود. [۵۸].

تاریخ سازی

موضوع مهم دیگر در خلال خاطرات صبحی، تاریخ سازی جعلی و تحریف تاریخ است عبدالبهاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور کرد تا کتابی در رد کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی بنویسد. این

کتاب که توسط ادوارد براون از روی نسخه ای منحصر تجدید چاپ شده بود «به صرفه اهل بهاء تمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را به یاد می آورد.» [۵۹]. ادامه نگارش با مرگ میرزا ابوالفضل به عمه زاده اش سید مهدی سپرده شد و کتاب سرانجام نگارش و در تاشکند چاپ گردید. «بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شد با اشتغال قشون انگلیس حیفا را و چون اوضاع دگرگون گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشر را جمع آوری کنند.» [۶۰]. به نوشته صبحی، در این کتاب کنایاتی به ادوارد براون، مستشرق انگلیسی و همچنین [صفحه ۵۳] میرزا یحیی ازل شده بود که در انگلستان می زیست. با توجه به حضور قوای انگلیس در حیفا به نظر می رسید دستور جمع آوری این کتاب از آن روی صادر گشته است که مبادا با سیاست انگلیسیها هم خوان نباشد! ضمن اینکه در این کتاب سفارشی، که برای رد برخی حقایق نگاشته شده بود حقایقی ناخواسته درج گشته بود که در کنار مخالفت با مصالح انگلیسیها می توانست برای تبلیغ و مشروعیت بهاییان نیز خطرناک باشد. از آن جمله توبه نامه سید محمدعلی باب است که در عصر ولیعهدی ناصرالدین شاه به وی نگاشته شده است که دو رکن مهم از ارکان حقانیت بابت و نیابت بهائیت را منهدم می کرد؛ یکی ادعا و دیگری استقامت. [۶۱]. صبحی در کتاب خود به موردی دیگر از تاریخ سازهایی متداول بهاییان چنین اشاره می کند: نویسندگان بهایی که در زیر و رو کردن گزارشها و دگرگون نمودن سرگذشتها دراز دست اند درباره

منیره خانم زن عبدالبهاء چیزها نوشته اند که من پس از بررسی دریافتم که بیهوده و نادرست است. می گویند منیره خانم که از بستگان یکی از سرووران بزرگ بهایی بود شور دیدار بهاء به کله اش زد و با برادر خود سید یحیی به عکا آمد و پیش از آنکه به عکا برسد درباره او، بهاییها با مادر عبدالبهاء گفتگوها کرده بودند که چنین دختر بی مانند را که به اینجا خواهد آمد به نام زنی به پسر بدهید و می گویند منیره خانم در آن روزها که رهسپار عکا بود شبی در خواب دید که رشته ای از مروارید گران بها بر گردنش است و خوانچه ای در برابرش. پس مرواریدها را در آن ریخت ناگاه شاخه ای از گوهر گران بها در میان آنها به چشمش خورد که بسیار درخشنده بود و از دیگر مرواریدها برتر و او سرگردان دیدن آنها بود که از خواب پرید. من نمی دانم اینها را یافته اند یا بافته اند ولی نامه ای که به خط بهاست برای شما می نویسم و داوری آن با خودتان؛ اینک آن نامه: «هو الله تعالی لوح مخصوص بود عبد حاضر بغته برداشته که به عازمین برساند لذا رأس لوح بی اسم ماند از اخبار تازه اینکه لیلی جمعه من غیر خبر به منزل کلیم وارد شدیم و لیل سبت اراده ی رجوع بود. آقا میرزا محمد قلی استدعای توقف نمود مقبول افتاد. حال که صبح یوم سبت است در منزل این کتاب مرقوم شد و جای شما بسیار خالی است. ای نواب هوای حیف از قرار مذکور نفعی نبخشید نسئل الله بان یوفقکم و یحفظکم و ینصرکم ای ورقه صمدیه این اصفهانیه یعنی منیره عهد شما

را فراموش نموده و به مثابه ی کنه ی ادرنه بعضن اعظم چسبیده و روی توجه به آن شطر نداشته و ندارد ولکن حسب الوعده او را خواهم فرستاد ای ضیاء الله از خط خود عریضه ی معروض دار بدیع الله و منشیش در ظل سدره ی رحمت رحمانی [صفحه ۵۴] ساکن و مستریح باشد جمیع رجال و نسا را تکبیر برسانید البهاء علیکم.» [۶۲].

ناگفته هایی از شوقی افندی

بعد از مرگ مشکوک عبدالبهاء، شوقی افندی یکی از نوادگان عبدالبهاء با زد و بند زنان عبدالبهاء به جای وی به ریاست بهایان نشست. در پیام پدر اطلاعات بسیار مهم و ارزشمندی از کردار و رفتار وی درج شده است که به هیچ وجه در منابع بهایان قابل درج نبوده است. از جمله بعد از مطالبی که نقل آن هم شرم آور است می نویسد: این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی شود اینها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند. و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را در این گونه آدمها دلبندیهای ویژه ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد... [۶۳].

شوقی افندی روابط بسیار نزدیک تری با بیگانگان داشت؛ به ویژه آنکه با زنان خارجی انگلیسی و امریکایی مرتبط بود. «این را هم بد نیست بدانید شوقی از لندن با یکی از خانمهای انگلیس که نامش لیدی بلام فیلد و دارای پایگاهی بود به حیفا آمد. این زن پاینام ستاره خانم در میان بهایان داشت و اولین نامه را که شوقی به بهایان نوشته دستینه ی او نیز در پایین

آن بود و در آن روز با شوقی هم دستی می کرد و درباره ی او سخنها گفته اند که ما از آن می گذریم.» [۶۴].

شوقی افندی علاوه بر این زن انگلیسی که حرف و حدیث بسیاری را در میان بهایان ایجاد کرد، زنی کانادایی گرفت. پس از چندی زنی کانادایی گرفت. اندک اندک زن و کسان زن بر او چیره شدند و نخست دست ایرانیها را از کارها کوتاه کردند. آن گاه به خویشاوندان شوقی پرداختند و بر سر خواسته و پول و پیشکشهایی که از ایران و هندوستان می فرستادند کشمکش در گرفت. در آغاز کار، شوقی نزدیکان خود را راند آن گاه پسا به برادر و پدر و مادر رسید. کار به جایی کشید که جز امریکاییها که کسان زنش بودند، همه از گرداگردش پراکنده شدند. مادرش بیمار شد، بر بالینش نیامد تا بدرود زندگانی گفت. پس از چندی پدرش نیز که روزگاری در بستر ناتوانی افتاده بود در گذشت و چون ناشناسان به خاک سپرده شد و آنچه در روزگار عبدالبهاء بزرگی و بزرگواری و ارج و آسایش داشتند و از دماغشان درآمد. و چند تیره شدند و هر یک در گوشه ای خزیده روز و شب می شمارند. خود او هم سالی چند ماه در سوئیس به خوشی و شادمانی بی آنکه با کسی از پیروانش دیدن کند روزگار می گذرانید و برای زمستان سری به حیفا می زند. تا در اروپاست زندگی و روش [صفحه ۵۵] کار و چگونگی آمیزش با مردم مانند یکی از پولداران اروپایی است. وی همین که پا به حیفا می گذارد خود را دگرگون می کند، کلاه سیاه بر سر می گذارد و جامه ی دراز می پوشد که

کوتاهی اندامش چندان نمودی نکند. از برداشتن عکس نیز گریزان است. [۶۵]. از این روست که صبحی می نگارد:

«از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی همه خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دایی زاده ها و فرزندانشان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهاییان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست اندر کار نیست جز لطف الله حکیم که از جهودان بهایی است و کارش آوردن و گرداندن بهاییان است بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار «زیارت نامه خوانی» می گویند. از این رو بر آن شدم که با چند تن از آنها در نامه نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم، آنها هم پذیرفتند و بی دریغ پرسشهای مرا پاسخ می دادند که پاره ای از آنها در اینجا برای شما آوردم.» [۶۶].

کلاه برداری

یکی دیگر از چشمه های نبوغ «شوقی افندی» کلاه برداری از پدر بزرگ خود عبدالبهاء است. بدین قرار که یک زن بهایی امریکایی مبلغ هنگفتی به صورت چک به عبدالبهاء ارسال می دارد که جعل خط و امضای عبدالبهاء از شرکت کولس وصول می شود. سرانجام مشخص می شود که جاعل شوقی افندی بوده است. [۶۷]. در کتابی که زن بهایی امریکایی انتشار داده ضمن درج مورد فوق صحت وصیت نامه عبدالبهاء را هم مورد تردید قرار داده است. [۶۸].

بدعتهای جدید

بهائیت که هیچ اصل ثابت عقلی و نقلی متکی بر وحی و نبوت نداشت، به قول صبحی «اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادیه اخلاقیه» [۶۹]. به همین دلیل هر رئیس فرقه بهایی اظهارات لفظیه جدیدی را که هیچ مبنای عقلی هم نداشت را اظهار می کرد. صبحی به سه مورد از فرمانهای شوقی افندی اشاره کرده است. چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لجام کارها را به دست گرفته و نخست فرمانی که داده بود این بود که نامه ها و برگههایی که باب و بهاء به خط خود نگاشته اند گردآوری شود تا برای او بفرستند و هر چه هست در نزد او باشد تا اگر در میان آنها چیزی باشد که به کار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند، پنهان [صفحه ۵۶] ماند. فرمان دیگرش این بود که هر یک از بهاییان که بخواهند از شهر خود به جای دیگر بیرون از کشور بروند باید از او پروانه بگیرند، و گرنه رانده می شوند. دیگر آنکه هیچ یک از بهاییان نمی توانند با کسی که رانده ی

در گاه شوقی شده روبه رو شوند و سخن بگویند هر چند پدر و پسر باشند. از این گونه فرمانها و دستورها بسیار دارد که مایه ی ریشخند دانایان است. [۷۰].

فرمان دوم شوقی افندی تأثیرات منفی بسیاری در میان بهاییان به جای گذاشت که حتی برخی به خودکشی و قتل هم انجامید. زنی بود به نام حاجی طوطی خانم همدانی از بهاییان پابرجا، برای دیدن پسرش به امریکا رفت و چاره ای نداشت. شوقی او را برای آنکه دستور رفتن امریکا را نداشت راندش، در بازگشت به طهران دختران و دامادهایش که بهایی بودند از ترس «محفل روحانی» نتوانستند از مادر دیدن کنند. پس از چندی پیرزن بیمار شد و هر چه لابه و درخواست کرد که من بیمارم و بزودی از جهان می گذرم بگذارید در دم واپسین فرزندانم را ببینم محفل روحانی نگذاشت، مرد و فرزندان از ترس به سراغش نرفتند. اکنون می پرسید «محفل روحانی» چیست؟ هر سال در یکم اردیبهشت ماه بهاییان هر شهری نه نفر را از میان خود به دستور ویژه ای برمی گزینند که بست و گشاد کارها در دست آنهاست و مردم آن شهر باید دستور محفل را کار بندند هر چند با راستی و درستی سازش نداشته باشد. و تا بیت عدل درست نشده محفل: کار او را می کند و خوب بخواهید بدانید، محفل، بچه بیت عدل است. [۷۱]. صبحی حکایتهای دیگری از گرفتاریها و بدبختیهای بهاییان ارائه داده است که در کمتر منبعی یافت می شود. روی گردانی بسیاری از بهائیت در نتیجه این بدعتهای بی اساس بود.

جهودان بهایی

توصیف صبحی از فعالیتهای بهاییان در این مقطع در کتاب پیام پدر بسیار حائز

اهمیت و قابل توجه است. نکاتی که در صفحات پایانی این کتاب وجود دارد شایسته ی دقت مضاعف پژوهشگران است. بدون تردید بخشی از اعتراضات علما و مراجع در نهضت اسلامی سال ۱۳۴۲ عکس العمل به وضعیت بهائیت در ایران بوده است. [۷۲] به نظر می رسد که نفوذ وحشت انگیز بهائیان در این ایام صبحی را واداشته است تا به قدر مقدور به افشاگری بپردازد و هر چند که عنوان خطاب او جوانان است: [صفحه ۵۷] همه کسانی که روزی در این کیش استوار بوده و سرافرازی می نمودند به کناری رفتند و اکنون یک مشت جهود در این کیش آمده اند که از سویی به نام یهودی را ننگ می شمارند و از سویی با مسلمانی دشمن اند و به گفته ی مردم می خواهند ایزگم کنند و اگر کسی بپرسد شما چه دینی دارید بگویند: بهایی دیگری نامی از کیش خود نبرند. این را هم بدانید که من با مردم هیچ کیش و آیینی دشمنی ندارم. و در میان اسرائیل دوستان زیادی دارم ولی با این گروه که به دروغ و از راه ریا خود را بهایی نامیده و من آنها را جهود می خوانم دل خوشی ندارم زیرا اینها در سایه ی این نام که مردم اینها را یهودی ندانند کارهای زشت بسیار کرده اند که زیانش به همه مردم کشور رسیده است. گرانی خانه ها و بالا بردن بهای زمینها و ساختن داروهای دغلی و دزدی و گرمی بازار ساره خواری و بردن نشانه های باستانی به بیرون کشور و تبه کاری و ناپاکی و روایی بازار زشت کاری و فریب زنان ساده به کارهای ناهنجار همه با دست این گروه است که از نام یهودی گریزان

و به بهایی گری سرافرازند. [۷۳]. مطالب پایانی کتاب پیام پدر حکایت از آن دارد که صبحی از بهائیت دل پری دارد. او به شرح یکی از بهاییان بچه دزد می پردازد یا از دزدی رئیس بهایی حسابداری بنگاه تلفن حکایت می کند و یا در شرح یکی از مبلغان این طایفه به نام آشچی می نویسد: یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام به یکی از خانمهای بهایی «کتاب اقدس» که نوشته و دستوره‌های بهاست، می آموخت. رفته رفته پا از جاده خاکی بیرون گذاشت و زن بیچاره را فریب داد و شیفتگی نمود و گفت: فرموده اند: «رفع القلم» (در این روز به پای کسی چیزی ننویسند) آرزویش این بود که با او یار و هم خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید. هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید. بیچاره زن در نزد همسایگان رسوا شد و چون تاب نیاورد خودکشی کرد و پرونده آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم و امید آنکه بتوانم آنها را به راه راست بخوانم یک یک را نمی گویم ولی این را می گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند و گرفتار خشم شوقی نگشتند. [۷۴]. از دیگر کارها که گزارش مختصر آن را صبحی نگاشته، کلاه برداری کلان بهایی ای به نام عزیز نویدی از ارتش بود که با صحنه سازی، زمینهای قلعه مرغی را تصاحب کرد. بیست میلیون تومان - مبلغ سرسام آور پنجاه سال قبل - از ارتش کلاه برداری کرد

نفوذ روزافزون در ارکان کشور

سیاستهای بهائیت بر این استوار بود تا بر شریانهای حیاتی، سیاسی و اجتماعی کشور تسلط یابند که از خاطرات صبحی می توان با گوشه هایی از آن آشنا شد. ارتش و وزارت جنگ از آن جمله است: یکی از راههایی که مردم را می ترسانند این است که می گویند همه بزرگان کشور و فرمانداران و سروران با ما هستند و هر چه ما بگوییم می پذیرند و کارهایی هم می نمایند که مردم باور می کنند. در این باره نمی خواهم پر سخنی کنم. با یک نمونه از آن، شما را آگاه می سازم که در چندین سال پیش بوده و اکنون نیرنگهایشان زیادتر شده. در نامه ای می نویسند: ۲۵ نفر از جوانان بهایی را وزارت جنگ و وزارت خانه های دیگر به اروپا فرستادند! [۷۶].

تاراج میراث فرهنگی

از دیگر کارکردهای خیانت کارانه بهائیت، تاراج میراث فرهنگی و آثار باستانی ایران است: در میان مردم این کشور دسته ای هستند که در آنها دروگر، ورزی، نانو، آهنگر، گل کار، چاپ گر، نویسنده و هنرور نیست! هر چه هست دارو فروش، آن هم بیشتر دغلی... آنتیک خر برای اینکه نشانه های باستانی را از نهرها و ده ها به دست بیاورند و به بهای اندک بخرند و به بیرون کشور به چندین برابر بفروشند و با پشت هم اندازی سودها ببرند و به مردم و کشور زیانها برسانند.... صبحی در ادامه به شرح حال دو نفر از جهودان بهایی می پردازد که به مزار بی بی زبیده در ری دستبرد زده در امام زاده را به سرقت برده بودند. [۷۷].

تاراج نسخ خطی کهن نیز بخشی دیگر از کردار بهاییان بوده است: چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند. سخن از نشانه های باستانی

به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می ربایند. استاد بزرگوار تقی زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود، به بیرون کشور برده اند. یک بخش از آن در ایران است. از نخست وزیر در این باره کمک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم به در برده اند و در امریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته اند. همه ی این کارهای ناستوده با دست اینهاست ولی در بررسیها و گزارشها نمی نویسند که این کار از کسی سر زده که بهایی و پیرو شوقی است. اگر می نوشتند می دیدید که نود [صفحه ۵۹] درصد این پلیدها از آن گروه است. [۷۸].

مظلوم نمایی و شانتاژهای ماهرانه

جهودان بهایی مهارت خاصی در شانتاژ، جوسازی و فضا سازی مظلوم نمایانه داشته و دارند. همه از جهودان می باشند [و] از نام یهودی بیزاری جسته و برای کم کردن بن و نژاد خود به بهایی چسبیده اند. هر تبه کاری و آشوب از آنها سر می زند و چون کسی از آنها بیزاری جست ناله ستمدیدگی بلند می کنند و داد و فریاد به راه می اندازند که ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم. ما می خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بن براندازیم. ما می گوئیم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کیش باید برابر و برادر باشند. ما مردم جهان را به این چیزها می خوانیم ولی ایرانیان نمی خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می خواهند رستگاران را به هم بزنند... [۷۹].

صبحی برای بیان دغل کاری و نیرنگ سازی بهاییان شاهد غیرقابل انکاری ارائه می دهد. عدم تعلق خاطر

بهاییان و رئیس شان به ایران و مردم این کشور از اینجا مشخص می شود که علی رغم ارسال مبالغ سرسام آور پول به شوقی افندی از ایران، در هیچ یک از حوادث طبیعی چون زلزله، هیچ کمکی به مردم آسیب دیده از جانب وی گزارش و دیده نشده است. این واقعیت تلخ از قلم صبحی خواندنی تر است: در این سالها چندین بار مردم برخی از ده ها و شهرها دچار زمین لرزه و سیلاب و دیگر آسیب ها شدند و نیکخواهان جهان کمکها کردند. آیا شنیدید که شوقی دست کم ده لیره بدهد و با بینوایان همراهی کند؟ کسی نیست به این مرد بگوید تو که دم از این سخن می زنی: «که ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار» چرا کوتاهی کردی و از پول گزافی که هر سال با نیرنگ و افسون از کیسه ی مردم نادان این آب خاک در می یاری اندکی از آن را بخشش نکردی؟ اگر تو پا بسته ی این آموزه ای «سراپرده یگانگی بلند شده به چشم بیگانگان یکدیگر را می بینید» چرا پول و خواسته ای را که می شود بینوایان و مستمندان را از آن به نوایی رساند به هزینه ی گنبد طلا و سنگ مرمر می دهی و مردم ساده و بیچاره را سرگرم این اندیشه ها می نمایی؟ آری تنها کاری که در این گونه پیش آمدها می کنی که جز از نهاد پست برنمی خیزد، شادی و شادمانی است که می گویی سپاس خدا را که مردم گرفتار بدبختی و تیره روزی شدند. [۸۰]. [صفحه ۶۰] از مظلوم نمایهای فریب کارانه این فرقه آگاهیهای اندکی در دست است. از این رو نگاشته های صبحی ارزش بسیار دارد چنان که می نویسد: بسیار پیش

آمده است که در شهری یا در دهی میان دو نفر بر سر یک کار کوچک جنگی در گرفته و یکی از آنها در زد و خورد سرش شکسته بی درنگ نزد او رفته و عکسی از او برداشته و در روزنامه های جهان پخش کرده که ای مردم! بر ستمدیدی ما دلسوزی کنید و ببینید چگونه در برابر یک کار کوچک، یک مسلمان سر یک بهایی را می شکند سپس می گویند اینکه چیزی نیست در فلان شهر در نیمه ی شب به خانه یکی از هم کیشان ما ریختند و همه را از زن و مرد کشتند و یک تن را به جا نگذاشتند هر چند کودک شیرخواری بود، باور نمی کنید این هم عکس آنها. آن وقت یک عکس درست می کنند که سه چهار نفر زن و مرد لخت بر روی زمین افتاده و یک سر بریده کودک هم در دست یک نفر است که نشان بیننده می دهد! این عکس را به همه روزنامه های جهان می دهند و چاپ می کنند و آبروی کشوری را می ریزند که صد گونه سود از آنجا می برند و هزار جور نادرستی می کنند. [۸۱].

دسیسه، جوسازی و سوءاستفاده از ناآگاهی مردم، شگرد همیشگی این فرقه بوده و هست. این دسیسه بازی و شاننازهای زیرکانه در اغلب قضایا چون واقعه ابرقو و... می توان دید: اینها با دستهای نهانی آشوبها به پا می کنند و کارهای زشت می نمایند و مردم ساده را برمی انگیزند تا شورشی به راه بیندازند آن گاه به بیگانگان بگویند ببینید این مسلمانان با ما چه می کنند. ما در این کشور از دست اینها روز خوش و آسایش نداریم. ای سروران جهان به داد ما برسید و

به فرمانروایان ما بگویید مگر ما نباید آزادانه زندگی کنیم؟ چرا جلوی ستمکاران و نادانان را نمی گیرند... هر چند بهایان زور و نیرویی ندارند ولی چون در بدسگالی یک روش دارند از ندانستگی مردم بهره ور می شوند. [۸۲]. اکنون لازم است محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر باری دیگر حوادث و وقایعی را که در آن بهایان دخیل بوده اند از نو مورد بررسی قرار دهند. همچنان که صبحی در خاطرات عشق آباد هم به یکی از نقش بازی کردنیهای دروغین بهایان اشاره کرده است.

دولت در دولت

فرقه بهائیت و سران آن که هیچ تعلق خاطری به ایران و ایرانیان نداشته و ندارند همواره خود را تافته ی جدا بافته ی از ایران دانسته اند و برای خود ارگانها و سازمانهایی داشتند که وظایف موازی با ادارات حکومتی ایفا می کرد. [صفحه ۶۱] بهایان برای خود سیستم جداگانه ثبت ولادت، ازدواج و مرگ و میر دارند. امر ازدواج و کم و کیف آن در اختیار «محفل روحانی» است؛ ضمن اینکه برای امور قضایی هم تشکیلات اداری دیگری به نام «لجنه اصلاح» دارند. صبحی دردمندانه می گوید: ... این گروه، از مردم دیگر بیشتر از این آب و خاک سود می برند و به نیرنگهای گوناگون در سازمانهای کشور، خود و کسان خود را درمی آورند ولی اندک دلبستگی به این کشور ندارند. اینها در درون خود سازمانها در برابر سازمانهای کشور فراهم کرده اند که مایه شگفتی است. به نام «لجنه اصلاح» سازمان دادگستری دارند. به نام «محفل روحانی» سازمان فرمانروایی دارند و سازمانهای دیگر دارند که نمی گذارند کارشان به سازمانهای کشور برسد تا آنجا که برگ شناسنامه ی جداگانه برای خود چاپ کرده اند و از هر

راهی می کوشند تا مردم را بترسانند و بر همه چیز آنها دست یابند و چیره شوند. [۸۳]. صبحی در ادامه چنین نگاشته است: شوقی در ایران پا به جهان نگذاشته و هیچ گونه دلبستگی به این کشور ندارند. از کجا این همه خانه و زمین به دست آورده که باید به دستور او دسته ای فریفتار (مبلغ) گروهی نادان را یا بفریند یا بترسانند تا دارایی خود را به شوقی ببخشند. من اگر بگویم چگونه دارایی پاره ای از مردمان را به دست خود گرفته و زن و فرزندانشان را بیچاره و بینوا کرده اند در شکفت می شوید! از چندین سال پیش هر روز به بهانه ای فرمان فروش خانه و زمینها را می دهد و پول آن را می خواهد. [۸۴]. از شواهد و قراین آشکار می شود که املاک و میراث پدر صبحی هم به همین سرنوشت دچار شده است. پدرم که سال پیش درگذشت (۱۳۳۱) مرا از مرگش آگاه نکردند و تا من آگاه شدم خانه را تهی کردند و بی آنکه به من سخن بگویند هر چه بود به جای دیگر بردند. پدرم چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگهایی که درآوردند که در سال ۱۳۱۱ این خانه ها را به دیگران وا گذاشته و آنچه از من بوده به شوقی رسیده. [۸۵]. صبحی از عمق نیرنگ بازی و دغل کاری بهایان چنین پرده برمی دارد: خوب باریک بین شوید و بیندیشید چون در تهران که پایتخت کشور است با مانند من آدمی که همه می شناسند این گونه نیرنگ بازی کنند آنچه از من است به دستم ندهند، در گوشه و کنار کشور با مردم بی پناه و بیچاره و

بی زبان چه خواهند کرد؟! [۸۶]. و باز دوباره دوباره پدر در جای دیگر می نویسد: بدانید که اینها پس از آنکه پدر مرا در زندگی هرگونه رنج دادند و او از ترس دم [صفحه ۶۲] نزد و نگذاشتند مرا ببیند اکنون که در گورستان خفته است، نمی گذارند من بر سر خاکش بروم و از خدا درباره اش خواهش آمرزش کنم.... [۸۷]. آزادی بی حد و حصر جهودان بهایی در ایران، تعجب صبحی را برانگیخته است و غیرمستقیم از هیئت حاکمه می پرسد: اگر در امریکا گروهی پیدا شوند که در میان خود در برابر سازمانهای کشور سازمانهای جداگانه درست کنند و باج بگیرند و به نام مردی که آنجایی نیست و آن خاک را ندیده و هرگز دلبستگی به آنجا ندارد با نیرنگ و دستان دارایی پاره ای از مردم را از چنگ آنان درآورد و فرمان نفله کردن دشمنان نیرومند خود را بدهند آن مرد هم با آن بی شرمی بزرگان آن سرزمین را به باد ناسزا بگیرند و هر یک را پاینام (صفت) زشتی بدهند و پناه به خدای جورج واشنگتن را در «اسفل السافلین» بدانند و با ناجوانمردی صد گونه ستم و گزند به مردم برسانند و جلو آزادی همه را بگیرد، پروان این چنین مردی را آزاد می گذارند که هر کاری بکنند؟! [۸۸]. و صبحی خود جواب می دهد: «هرگز.» این بود خلاصه ای از بازخوانی کتابهای خاطرات زندگی صبحی و اما اینکه چرا و به چه علت رژیم پهلوی چنین آزادی بی حد و حصری به بهاییان داده، حتی پزشک ویژه خود - سرلشکر دکتر ایادی - را از میان بهاییان انتخاب کرده بود

موضوع پژوهش و تحقیقی دیگر است و مورد بحث ما در این مختصر نیست. به امید آنکه مورخان و پژوهشگران معاصر با مراجعه به اسناد و مدارک به دست آمده از درون رژیم پهلوی این موضوع را نیز مورد تحقیق و بررسی خاص قرار دهند.

پاورقی

[۱] کتاب صبحی با خاطرات، ص ۲۷. (در اینجا و موارد بعدی، استنادها به چاپ چهارم کتابهای خاطرات صبحی است که در سالهای پیش از انقلاب توسط نگارنده این سطور به چاپ رسیده است).

[۲] این کتاب هم در خرداد ۱۳۵۷ در تهران توسط اینجانب و با نام مستعار «ابورشاد» تحت عنوان اسناد و مدارک صبحی درباره بهایی گری منتشر گردیده است.

[۳] در این مقدمه، از این به بعد، از کتاب صبحی به نام خاطرات نقل قول خواهد شد.

[۴] خاطرات، ص ۳۰.

[۵] همان، ص ۳۱.

[۶] همان، ص ۳۵.

[۷] پیام پدر، ص ۲۶۲.

[۸] خاطرات، صص ۱۸۰ - ۱۸۱.

[۹] پیام پدر، ص ۱۰۴.]

[۱۰] خاطرات، صص ۱۷۳ - ۱۷۴.

[۱۱] پیام پدر، صص ۱۶۶ - ۱۶۷.

[۱۲] همان، ص ۲۱۴.

[۱۳] خاطرات، صص ۲۳۶ - ۲۳۸، ۱۱۶ - ۱۱۷.

[۱۴] همان، صص ۱۵۱ - ۱۵۲.

[۱۵] پیام پدر، ص ۱۴۶.

[۱۶] خاطرات، ص ۲۵۱.

[۱۷] همان، ص ۲۵۰.

[۱۸] همان، ص ۲۶۷.

[۱۹] پیام پدر، صص ۱۹۲ - ۱۹۹.

[۲۰] همان، صص ۲۰۱ - ۲۰۳.

[۲۱] خاطرات، صص ۱۲۰ - ۱۲۲.

[۲۲] همان، صص ۲۹۲ - ۲۹۴.

[۲۳] همان، ص ۳۰۰.

[۲۴] همان، ص ۱۸۷.

[۲۵] پیام پدر، ص ۵۲.

[۲۶] همان، ص ۵۱.

[۲۷] همان، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

[۲۸] خاطرات، صص ۱۹۶ - ۱۹۷.

[۲۹] خاطرات، ص ۱۰۹.

[۳۰] پیام پدر، ص ۱۱۳.

[۳۱] خاطرات، صص ۲۴۴ - ۲۴۵.

[۳۲] همان، صص ۲۸۱ - ۲۸۲.

[۳۳] همان، ص ۱۱۸.

[۳۴] همان.

[۳۵] همان.

[۳۶] تصحیح قیاسی متن:

[۳۷] روزنامه مالک المورخین، ج ۳، صص ۵۵۴ - ۵۵۵.

[۳۸] پیام پدر، ص ۱۰۷.

[۳۹] همان، ص ۱۱۱.

[۴۰] همان، ص ۱۲۴.

[۴۱] همان، ص ۱۲۵.

[۴۲] همان، ص ۱۴۴.

[۴۳] خاطرات، ص ۱۰۴.

[۴۴] پیام پدر، ص ۷۲.

[۴۵] خاطرات، ص ۶۷.

[۴۶] همان، صص ۲۱۵ - ۲۱۶.

[۴۷] همان، ص ۲۱۷.

[۴۸] همان، ص ۶۸.

[۴۹] همان، ص ۷۲.

[۵۰] همان، ص ۱۰۰.

[۵۱] همان، صص ۱۲۵ - ۱۲۶.

[۵۲] همان، ص ۲۰۵.

[۵۳] همان، ص ۱۱۵.

[۵۴] همان، ص ۱۲۷.

[۵۵] پیام پدر، ص ۴۷.

[۵۶] همان، ص ۶۰.

[۵۷] همان، ص ۷۱.

[۵۸] همان، ص ۱۲۸.

[۵۹] خاطرات، ص ۱۲۸.

[۶۰] همان.

[۶۱] همان، ص ۱۳۲.

[۶۲] پیام پدر، صص ۱۰۸ - ۱۱۰.

[۶۳] همان، ص ۱۴۴.

[۶۴] همان، ص ۱۸۱.

[۶۵] همان، صص ۲۱۰ - ۲۱۱.

[۶۶] همان، ص ۲۲۵.

[۶۷] همان، صص ۲۱۹ - ۲۲۰.

[۶۸] همان، ص ۲۲۳.

[۶۹] خاطرات، ص ۳۰۲.

[۷۰] پیام پدر، صص ۱۸۴ - ۱۸۵.

[۷۱] همان، ص ۱۸۵.

[۷۲] برای آگاهی بیشتر ر. ک: خاطرات حجت الاسلام محمدتقی فلسفی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، صص

۱۸۵ - ۱۹۹.

[۷۳] پیام پدر، ص ۲۲۷.

[۷۴] همان، ص ۲۳۴.

[۷۵] همان، ص ۲۳۶.

[۷۶] همان، ص ۲۳۷.

[۷۷] همان، ص ۲۳۹.

[۷۸] همان، صص ۲۳۸ - ۲۴۰.

[۷۹] همان، ص ۲۴۰.

[۸۰] همان، ص ۲۴۱.

[۸۱] همان، صص ۲۴۳ - ۲۴۴.

[۸۲] همان، ص ۲۶۴.

[۸۳] همان، ص ۲۴۷.

[۸۴] همان، ص ۲۴۸.

[۸۵] همان، ص ۲۳۶.

[۸۶] همان، ص ۲۳۷.

[۸۷] همان، ص ۲۴۶.

[۸۸] همان، ص ۲۵۱.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

